

امثال قرآن کریم

— ۴ —

۵۴ - ایضاً در صفحه ۱۰۳ نمونه دیگری از حکایات و تمثیلات یونان نقل شده و هم آن را مؤلف منشأ مثل دیگری از امثال عرب دانسته است باین بیان که ، سیسیف Sisyphus شاهزاده‌ای بود بسیار خون ریز و بی رحم ، پس از مرگ خداوند او را در دوزخ این چنین معذب فرمود که سنگی عظیم پیوسته برقله کوهی فراز می‌آورد و بعد از کوشش بسیار چون بقصد نزدیک میشود آن سنگ دوباره فرو می‌افتد و از این رو سنگ سیسیف Le rocher de Sisyphus ضرب المثل گردید که آنرا برای هر کار دردناک و طاقت فرسا و بی‌نهایت که پس از نزدیکی بانجام دوباره از نو آغاز میشود استعمال کنند . . . » ، سپس مینویسند ، « در زبان عرب همین حکایت بصورت این‌مثل در آمده است ، « اطعم من قالب الصخرة » و آنرا بردی از قبیلۀ مُقَدُّ نسبت دهند که سنگی عظیم در زمین یمن دید و بر آن نوشته شده بود ، « اقلبني انفعك » پس از رنج بسیار چون سنگ را واژگون ساخت بر جانب دیگر آن نوشته دید « رب طمع يهدى الى طبع » از فرط پشیمانی پیشانی خود را چندان بر آن سنگ نواخت که منزش فرو ریخت . انتهى .

در اقتباس این مثل عربی از آن داستان یونانی نیز همان گفته میشود که در شماره قبل راجع باقتباس مثل « اخرق من ناکة فزلها » از داستان پتلوپ گفته شد ، بلکه غرابت در این اقتباس جهانی از آن دیگری هم شدیدتر و اکیدتر است . زیرا در داستان پتلوپ قصه امریطه و وجه شبهی جزئی یافت میشد که همان « بافتن و شکافتن » یکی و « تابیدن و از تاب باز کردن » دیگری باشد و در این قصه یونانی و مثل عربی همین اندازه شباهت جزئی هم یافت نمیشود و غایت تشابه یا اشتراك بین این دو داستان فقط و فقط مفهوم « سنگ » است که در هر دو قصه وجود دارد یعنی در قصه آن شاهزاده مغربی هم اسمی از « سنگ » برده شده است و در این قصه رجل عربی هم . پس « قدر جامعی » که یکی از دو مقوم « اقتباس » شناخته شد مسلماً فیما بین این دو داستان نیست ، و « احتیاج » هم که مقوم دومی در این باب بود البته در میان نبوده است ، پس به‌چوچه نمیتوان رابطه اقتباسی بین دو قصه مزبور یافت .

۵۵ - مؤلف در ذیل صفحه ۱۰۳ و صدر صفحه ۱۰۴ تمثیلی را از آثار مانوی نقل میکند که در تورفان بدست آمده و در وصف آن میفرماید :

« . . . تمثیلی لطیف بنظر میرسد که هر چند قسمت آخر آن از میان رفته لیکن آنچه باقی مانده در منتهای لطافت و بلاغت است . مانی آنرا « افسون حواس پنجگانه » نامیده است . » و سپس ترجمه آنرا باین عبارت مینویسد :

مردی آمومان (یکی از پیروان نخستین مانی است که برای تبلیغ بخراسان و نواحی شرقی ایران رفته است) بافرشته‌ای سخن میگوید ، او که موسوم است به « بگارد و خش <bg,rd wxs> مرد زبان خراسان افسون حواس پنجگانه را از راه تمثیل (مثل = z ynd) میآموزد ، و چنین میگوید ، (این) مانده حس دو چشم است که بدیدن تهی فریفته میشوند ، چون مردی که در دشت

سراب بیند ، شهر و درخت و آب و بسیاری چیزهای دیگر ، آن دیواست که وی را مبرید و میکشد . دیگر مانند آنکه دشمنان بدزی جمله برند ، و بدان راه نیابند ، پس حيله ای آرایند و دژ را بگشایند و چون حس دو گوش در باره آن مرد که با گنج بسیار براهی میرفت ، دو دزد بر کنار گوش او ایستادند و او را بگفتار خویش فریفته ، و بجای دور بردند و کشتند و گنجش را ربودند . دیگر مانند دختری خوب چهر که دژی را بروی خود بست و مرد فریبده در بن دیوار نوای شیرینی بسرود ، تا آن دختر از دریغ ببرد . و چون حس بینی که بوینده است ، مانند پیلی است که از سر کوهی بر فراز بوستان شاه بیوی اسپر عثمان دل بیست و روبه نشیب از کوه بزرگ افتاد و ببرد انتهی .

و بنظر من علاوه بر تشویش و ابهامی که در مقدمه تمثیل مشهود است و متکلم و مخاطب در مکالمات مابین « مبلغ مانوی » و « فرشته » درست شناخته نمیشوند و مرزبان خراسان بوضوح معلوم نیست در این سیاق چه محلی را از اهراب دارد ؟ گذشته از این متن تمثیل هم چنانکه مؤلف آن را ستوده (در منتهای لطافت و بلاغت) نیست ، بلکه اثری هم از لطافت و بلاغت در آن دیده نمیشود ! حتی میخواهم عرض کنم بسیار هم مشوش و مبهم و احیاناً رکیک و سخیف بنظر میرسد ! ناخواندگان با ذوق زبان فهم و سخن شناس چه فرمایند ؟

۵۶ - در عبارت ذیل ، از حدیثی که مؤلف ضمن صفحه ۱۲۸ سطر ۱۰ - ۱۳ نقل کرده است ، « حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال فعلوا بالحلال و اجتنبوا الحرام . . . الخ » کلمه « فعلوا » البته فلفط و صحیح آن « فاعملوا » است همچنانکه در صفحه ۱۲۵ سطر ۱۰ عبارت « من حیث انتها الريح کتتها » ظاهراً غلط و « من حیث انتها الريح کفأتها » صحیح میباشد (مراجعه فرماید بمتن کتاب) .

۵۷ - مؤلف در ذیل صفحه ۱۲۹ ضمن بیان گفتار سید علی خان شارح صحیفه سجاده در تفسیر امثال قرآن ، چنین مینویسد : « و نیز گوید (یعنی سید علیخان) ، بعضی از علماء لغت هر حکمت و پندی که صدق آن در عقل پایدار و ثابت باشد آنرا « مثل » گویند لانتصاب صورها ، و برای جمله میافزاید که « در این صورت مثل را از ریشه مثل مثنول گرفته است که بمعنی انتصاب و پایداری میباشد » انتهی .

در این ترجمه چنانکه ملاحظه میفرمائید دو کلمه « مثنول » و « انتصاب » هر دو بمعنای « پایداری » گرفته شده و حال آنکه هیچکدام از آن دو کلمه « پایداری » معنی نمیدهد ، و چنین معنی هم در بیان وجه تسمیه « مثل » بکار نمیآید . و هر چند در حال تحریر این یادداشتها دسترسی بشرح الصحیفه ندارم تا با مراجعه بآن همین عبارت سید را بیابم و یقین بدانم چه بیانی کرده است ، ولی این ترجمه صریحی که مؤلف از دو کلمه مثنول و انتصاب نموده و آن را « پایداری » دانسته است حاکی است که قلم ترجمه وی عبارت سید را هم که در فوق باین صورت نقل شد : « هر حکمت و پندی که صدق آن در عقل پایدار و ثابت باشد آنرا مثل گویند . . . مخدوش و مفشوش ساخته است و حدس میزنم و بلکه یقین دارم منظور سید علیخان با آن بعضی از علماء لغت که سید علیخان نقل قول از ایشان کرده این بوده است که « هر حکمت و پندی که صدق آن در عقل نمودار و قائم (یعنی « مثل ») باشد آنرا مثل گویند » . و تفاوت بین این معنی و آنیکه مؤلف فرمود همان تفاوت بین صحیح و سقیم میباشد .

تذکره ، بعد از دسترسی و رجوع بشرح الصحیفه محقق شد که اولاً منظور سید علیخان از عبارت

مورد بحث هانی بوده است که این بنده نظر داده بود و این است همین عبارت سید : « وقال بعضهم سمیت الحکم القائم صدقهما فی العقول امثالاً لانتصاب صورها فی العقول مشتقة من المثول الذی هو الانتصاب . انتهى » . و تانیاً در ضمن معلوم شد عبارتی که مؤلف میگوید : « در اینصورت مثل را از ریشه مثول گرفته است که معنی انتصاب و پایداری باشد . » با القامض از تعبیر « پایداری » دنباله بیان سید علیخان است نه چنانکه ظاهر حکایت میکند و آنرا نتیجه ای نشان میدهد که ایشان از بیان سید علیخان گرفته اند . و ثالثاً راجع به عبارتی که مؤلف قبل از جمله فوق درباره امثال قرآن بشارح صحیفه سجادیه (سید علیخان کبیر) نسبت داده و فرموده است : « سید علیخان در شرح مناجات مذکور (یعنی شرح دعائی که حضرت سجاد علیه السلام بعد از ختم قرآن قرائت میفرمود و چهل و دومین دعاء از ادعیه صحیفه سجادیه است) چنین میگوید : « مراد از امثال قرآن آیاتی است که در ذکر احوال گذشتگان و صفات غریبه و قصص عجیبه آمده است . . » معلوم شد که این عبارت هم ناقص نقل شده است ؛ زیرا شارح محقق (سید علیخان) بعد از بیان آنچه لازمه بیان در تحقیق لفظ و معنای « مثل » است و مخصوصاً بیان این نکته اساسی که لفظ « مثل » برابطه « غرابت » و « بداعت » یعنی شگفتی و تازگی که باید در آن باشد ، استعاره گرفته شده است برای هر « حال » یا « صفت » و یا « قصه » ای که دارای شأنی غریب و اهمیتی شگفت آور میباشد ، بدون لحاظ « تشبیهی » که بین آن حال و صفت و یا آن قصه با چیز دیگر در میان بوده باشد ؛ بعد از بیان این مقدمات و بار بر این مقدمات میگوید « فالمراد بامثال القرآن ما اشتمل علیه من ذکر الاحوال والصفات الغریبه والاخبار والقصص العجیبه التي كأنها امثال فی غرابتها » . انتهى موضع الحاجة . و مؤلف ما با سکون از آن مقدمات لازم البیان و با افزودن کلمه « گذشتگان » بر عبارت « ذکر احوال » که نباید افزوده میشد عبارت « كأنها امثال فی غرابتها » را که عمده مطلب و متمم منظور سید بوده است از قلم ترجمه انداخته و در نتیجه از مقدمات منطقی و منتج شارح محقق ، دعوائی بدون دلیل را بقلم آورده است ؛

۵۸ - بیت ذیل از ناصر خسرو که ضمن قطعه ای در صفحه ۱۳۰ باین صورت ثبت شده است :

« قفلی است مثل گر تو بیرسی ز کلبدش بر علت جهل است تو را اکحل و قیفال

و بعد از مراجعه ب دیوان شاعر معلوم شد در دیوان مزبور هم به همین صورت طبع گردیده است ، بنظر صحیح نمیآید و معنی مراد را نرساند و وطن قریب بیقین دارم که شعر در اصل بر این وجه بوده است :

« قفلی است مثل گر تو نیرسی ز کلبدش بر علت جهل است تو را اکحل و قیفال

زیرا مراد شاعر این است که ، امثال قرآن قفلهائی است که بر ابواب معانی زده شده و کلید آن سیرده بوارثان علوم قرآن (یعنی آل رسول) است ، و تو که میخواهی امثال قرآنی را بخوانی و بدانی اگر ب جستجوی کلید آن بر نیایی و باهل بیت پیغمبر رجوع نکنی معلوم میشود که رگهای اکحل و قیفال تو پراز خون جهل و جنون است و دوای آن نیست فرصد ؛ اینک تمام قطعه بر آن وجه که در متن مورد بحث و نیز در متن دیوان ناصر خسرو (صفحه ۲۴۶) ثبت میباشد :

« امثال قرآن گنج خداست چه گوئی از « حد ثنا قال » گشوده شود امثال »

« بر علم مثل معتمدان آل رسولند راحت نماید سوی آن علم جز این آل »

« قفل است مثل گر تو بیرسی ز کلبدش بر علت جهل است تو را اکحل و قیفال »

« بر تو است مثل های قرآن تا نگزایش آسان نشود بر تو نه امثال و نه احوال »

ضمناً در عبارت « بر تو است مثل های قرآن ... » واقع در مصراع اول از بیت آخر قطعه نیز تردیدی

دارم و ترجیح میدهم که عبارت مزبور در اصل چنین بوده است: « یرتواست مثلهای قرآن ... » و معنی آن اینکه امثال قرآن بطولنی دارد و معنایی آن ژرف و عمیق است و تا آن را تمبیر و تأویل نمائی (و معبر و مؤول آن هم البته آل رسول میباشد) حل مشکل بر تو آسان نخواهد بود (۴)

۵۹ - مؤلف ضمن تفسیر و ترجمه آیه شریفه: « مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً ... الخ » در ذیل صفحه ۱۴۱ میفرماید: « و نیز گفته‌اند تشبیه منافقین با آتش از سه وجه است ... و حال آنکه در آیه شریفه اصلاً اثری از تشبیه منافقین به آتش نیست تا یک وجه شبه برای آن بوده باشد یاسه وجه: و بعلاوه در بیان وجوه سه گانه مزبور هم تشویش و اختلاط بوضوح هر چه تمامتر نمایان است (مراجعه فرمائید بمتن کتاب امثال قرآن ذیل صفحه ۱۴۱ و صدر صفحه ۱۴۲).

۶۰ - (۱) مؤلف در صفحه ۱۱۵ ضمن بیان « تمثیل نزد قوم عرب » داستانی راجع به « قبر حاتم » باین عبارت نقل میفرماید: « حکایت قبر حاتم یکی از داستانهای شیرینی است که از عصر جاهلیت باقیمانده و دارای کمال لطف و متضمن معانی اخلاقی و ادبی است خلاصه آن حکایت را برای نمونه از آثار قدیم عصر جاهلی در اینجا یاد میکنیم:

چنان روایت کنند که قبر حاتم در قلعه کوهی واقع شده و دختران خوب رو پیوسته بر آن نوحه سرائی میکنند. روزی ابوالختری شاعر با کاروانی بر سر آن قبر فرود آمد. روح سخاوتمند حاتم آن جماعت را بکرم و احسان مهیو مهمان نمود. این حکایت آنقدر در نزد قبائل عرب انتشار یافت و معروف گردید که شعرای جاهلی بدان تمثیلهای نموده‌اند. یکی از آن جمله قطعه ذیل است که شاعری در مدح عدی بن حاتم سروده است:

ابوك ابوسفاة الغیر لم یزل لدن شب حتی مات فی الغیر راغیا
به تضرب الامثال فی الشعر میتاً و كان له اذ ذاك حیثاً مصاحباً
قری قبره الاضیاف اذ نزلوا به ولم یقر قبر قبله الدهر راكباً انتهى.

در این داستان، آنچه خواننده آشنا بتاریخ و ادب عرب را متحیر و مبهورت میسازد این است:

- ۱ - رسم « نوحه سرائی پیوسته » و دائم بر سر قبر میت در تاریخ جاهلی عرب و عجم بی سابقه است، و از همین گذشته معال عادی مینماید که « پیوسته » شب و روز و گاه و بیگاه در طول فزون و اعصار بر گور مرده خاصی نوحه سرائی میکردند. پس راوی این داستان چه میگوید؟
- ۲ - خصوصیت نوحه سرائی آنچنانی بوسیله « دختران خوب رو » چه معنی دارد و در کجای جهان کهنه و نو و کی و بجه نشانی چنین سابقه‌ای وجود داشته است؟

۳ - نسبت انتشار پر دامنه این قصه عجیب و غریب گوش خراش در نزد قبائل عرب و اینکه شعرای جاهلی بدان تمثیلهای نموده‌اند چگونه نسبتی است و از کجا در آمده است؟

این جمله از غرایب و عجایبی است که خواننده را خیره و مبهورت میسازد و از خود میپرسد که: « پس چرا من در یک عمر آشنائی بتاریخ و ادب جاهلی عرب حتی یک نوبت باین قصه شگفت آور بر این وجه و باین تفصیل و ترتیب، برخورددم؟ و چرا حتی یکی از آن تمثیلهای را در اشعار یکی از شعرای عصر جاهلی ندیدم و نخواندم و از استاد یا شاگردی نشنیدم؟

از اینها گذشته تاریخ حیات حاتم طائی اینقدرها عریق در جاهلیت عرب نیست تا شعرای جاهلی

(۱) خوانندگان عفو فرمایند که این یادداشت از ترتیب افتاده و در جائی که باید درج میشد از نوشتن آن غفلت شده است.

بمداز مرکش بچنان قصه‌ای که درباره قبرش گفته شده است تمثلاً کرده باشند؟ مگر این حاتم طائی نیست که در اواخر عصر جاهلی و بلکه در اوایل عصر اسلامی میزیسته و پسرش عدی بن حاتم که در این قصه نیز نامبرده شده است از سران سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده است که در جنگهای جل و صفین آثار نمایانی دارد و تا اواخر حکومت معاویه یعنی حدود سال هشتادم هجرت (در قید حیات بوده است؟ و بنا بر این وی در اوایل هجرت و یا در اوایل بعثت رسول اکرم ص که پایان عصر جاهلیت شمرده میشود بدینجا آمده است و در نتیجه محققاً پدر نامدارش در آن اوان حیات داشته است؟ (۱) خوشبختانه مؤلف محترم ماخذ موثق و معتمدی برای این داستان معاط باین همه غموض و ابهام و شکفتنی نشان داده و خواننده را بجلد اول تاریخ مروج الذهب صفحه ۳۳۱ راهنمایی فرموده است و در مراجعه به متن مأخوذ عنه مطلب آشکار و اشکالات مزبور مرتفع میگردد، اینک نص عبارت مسعودی در مروج الذهب «حدث یحیی بن عتاب . . . عن منصور بن زید الطائی قال : رأیت قبر حاتم طئی بیمة وهو اعلی جبل (هكذا (۲)) له وادیقال له الحامل و اذا قدر عظیمة من بقایا قدوره مکفأة ناحیة من القبر من القدر التي كان یعظم فیها الناس وعن یمین قبره اربع جوار من حجارة و علی يساره اربع جوار من حجارة کلهن صاحبة شعر منشور محتجرات علی قبره کالنائحات علیه لم یر مثل بیاض اجسامهن و جمال وجوههن مثلهن الجن علی قبره ولم یکن قبل ذلك والجواری بالنهار کما وصفنا فاذا هدأت العیون ارتفعت اصوات الجن بالنیاحة علیه ونحن فی منازلنا نسمع ذلك الی ان یطلع الفجر سکتین وهدان وربما مر المار فیراهن فیفتتن بهن فیمیل الیهن عجبا بهن فاذا دنا منهن وجدهن حجارة» این است روایت یحیی بن عتاب مسند به منصور بن زید طائی و بلافاصله روایت دیگری ایضاً از همان راوی پیش یعنی یحیی بن عتاب، منتهی با سند دیگر از شخص دیگری نقل میکند باین عبارت : « وحدث یحیی بن عتاب الجوهری (باسناده عن مولی لابی هریره) قال : کان رجل یکنی ابابختری مرّ فی نفر من قومه بقبر حاتم طئی فنزلوا فریامنه فبات ابوالبختری ینادیه یا ابابالجمد اقرنا ، فقال قومه له مهلاً ماتکم من رمة بالیة ، قال ان طیباً تزعم انه لم یزل به احد قط الاقرام ، وناموا ، فانتبه صائحاً ، وادخلناه ، فقال له اصحابه : ما بدالك؟ قال : خرج حاتم من قبره بالسيف وانا انظر حتی عقر ناقتی ! قالوا له : کذبت ! ثم نظروا الی ناقته بین نوقهم منجدلة لانبعث ، فقالوا له : والله قراک ! فظلوا یا کلون من لحمها شواءً وطیبخاً حتی اصبحوا ، ثم اردفوه وانطلقوا سائرین ، فاذا راكب بعیر یقود آخر قدلحقتهم ، فقال : ایکم ابوالبختری؟ فقال ابوالبختری : انا ذاک ! قال : انا عدی بن حاتم وان حاتم جائنی اللیلة فی النوم ونحن نزول وراء هذا الجبل ، فدکر شتمک ایاه وانه قرا اصحابک براحلتک وانشد :

ابابالختری لانت امره ظلوم العشرة شتامها

- (۱) بتصریح مورخین اسلامی در سال نهم هجرت علی علیه السلام مأمور شکستن بتهای قبیله طئی شد و در آن هنگام و هنگامه عدی پسر حاتم جوانی بود که بشام فرار کرد و خواهرش سقانه گرفتار و اسیر گردید که در مدینه پیامبر اسلام وی را بیاس جوانمردهای پدرش آزادی بخشود .
- (۲) عبارت در متن مروج الذهب باین صورت آمده و ظاهراً مخدوش و منموش مینماید و بظن قوی در اصل این صورت را داشته است ، « بیمة وهوا علی جبل . . و کله « وهوا » اگرچه هنوز نصی بر آن نیافته ام ولی از لحاظ معنای لغوی که دارد بسیار مناسب مینماید که نام دیر مزبور بوده باشد ، و بر هر تقدیر مسلماً عبارت مروج الذهب در اینجا منلوط و منموش میباشد .

انیت بصحبتک تبغی القرى لدى حفرة صدحت هامها
 انبغی لدى الرم عندالمبیت و حولک طی وانعامها
 فانا سنشبع اضیافنا و نأتی المظی فنتعامها

وقد امرنی ان احملک علی بعیر مکان راحلتک فدونکة !

وقد ذکر هذا سالم بن زرارة النطفانی فی مدحه عدی بن حاتم حيث یقول :
 ابوک ابوسباقة الخیر لم یزل . . . (تا آخر ابیات سه گانه ای که از متن مورد انتقاد نقل شد
 ومؤلف ونیز صاحب مروج الذهب داستان را بآن ابیات ختم نموده اند .) .
 وما ذیلاً ترجمه کامل این هر دو خبری را که مسعودی روایت کرده ومؤلف از تر کیب آن دو خبر
 داستان آنچنانی قبر حاتم را تلفیق فرموده است بدون زیاده و نقصان بعرض خوانندگان گرامی می‌رسانیم ،
 (خبر اول)

یحیی بن عتاب (بسند خود) از منصور بن زید طائی روایت کرد که گفت من قبر حاتم را در
 (دیروهوا (۱)) بالای کوهی که وادی حامل در دامنه آن است دیده ام . در کنار قبر دیگری بزرگ
 از قبایب دیگری حاتم ، آن دیگری که حاتم برای اطعام مردمان بکار میبرد ، واژگون بود و بر
 هر طرف از راست و چپ قبر چهار بیکره سنگی سبید از کنیزکان موریشان دیده میشد که قبر را
 مانند زنان نوحه گر در کنار گرفته بودند ، چنان بیکره هائی که بدان سبیدی اندام و زیبایی رخسار
 دیده نشده است . این بیکره ها پیش از مرگ حاتم وجود نداشت و آنرا پریان بعد از مرگ وی
 ساخته و نمایانده بودند . این کنیزکان سنگی در روز چنان نمودار بودند که گفتیم ولی همینکه شب
 میشد و چشمها بخواب میرفت آواز پریان به نوا و نوحه بر حاتم بلند بود و ما تا صبحدم پیوسته آنرا
 میشنیدیم ، و چون صبح میشد از نوا باز میماندند . بسا رهگذر که از دور بیکره های مزبور را
 میدید و مقنون زیبایی آنها میشد و بسوی آنها مشتافت و چون نزدیک میآمد آنها را بیکره های
 سنگی مییافت . انتهى

(خبر دوم)

و هم یحیی بن عتاب (باسناد دیگر) روایت کرده است که مردی مکنی به ابوباختری را با
 چند تن از قبیله خویش بر قبر حاتم گذر افتاد و در نزدیکی آن فرود آمدند ، شامگاهان ، ابوباختری
 حاتم را (به سخریه) هیجخواند و همیگفت : اباجمده (بر تو وارد شده ایم) ما را میزبانی فرما !
 هم هانش گفتند : ابوباختری ، بس کن ! کجا استخوان پوسیده مردگان سخن گفته (و میهمان پذیرفته
 است) ؟ وی (از در انکار) گفت : مردم طی را زعم بر این است که هیچکس هیچگاه بر او (یعنی
 حاتم) وارد نشده است مگر اینکه از او پذیرائی دیده و اطعام گردیده است . این بگفت و بختند ،
 و چیزی نگذشت که ابوباختری فریاد کنان از خواب بپرید و همیگفت : بار گیرم ! بار گیرم دریا بید !
 هم رهان حال پیرسیدند و گفتند تو را چه میشود و چه روی داده است ؟ گفت حاتم را دیدم شمشیری
 بدست از گور برآمد و شتر مرا پی کرد (۲) هم رهان تکذیبش کردند ولی چون بسمت شتران نگر بستند

(۱) این ترجمه مبنی بر تصحیح قیاسی است که راجع بعبارت مروج الذهب بنظر اینجانب رسیده و
 وجه این تصرف و توجه در حاشیه ای که بر متن عبارت مزبور قبلاً نوشته شد بیان گردید .

(۲) «عقر» یعنی پی کردن و دامت و بای شتر را بریدن رسمی بود جاری که چون میخواستند شتری را
 نحر کنند و گوشتش را بمصرف خوراک رسانند نخست با شمشیر او را عقر میکردند و سپس می گفتند .

شترش را دیدند که در میان دیگر شتران بزمین قلعیده و از جای خود نمی‌جنبید؛ وی را گفتند بخدای سوگند که حاتم تو را میزبانی فرمود؛ (شتر را کشتند) و تا بامداد به بیغتن و کباب کردن و خوردن گوشت آن اشتغال داشتند و چون از این بیرداختند ابو بختری را ردیف خویش ساخته راهی را که داشتند پیش گرفتند، ناگهان شتر سواری را دیدند که شتری دیگر را مهار میکشد و در پی آنها میشتابد و میگوید: ابو بختری را بمن بنمایانید. ابو بختری ندا داد که نک منم؛ (چه میخواهی؟) شتر سوار گفت: من عدی سر حاتم، و پشت این کوه منزل داریم، پدرم دوشینه بخوابم آمد و گفت: تو او را بزشتی نام برده‌ای و او با گوشت بارگیر تو هر هانت را اطعام و میزبانی کرده و این بیت هم بخواند:

ایا البختری لانت امرؤ ظلوم العشيرة شتامها
اتبت بصحبك تبغی القرى لدى حفرة صدحت هامها
اتبغی لدى الرم عندالمییت و حولك طی وانامها
فانا سنشع اضیافنا و ناتی المعلى فنتامها

و مرا بفرمود تا بجای شتری که از تو پی کرده است شتری دیگر بتورسانم و اینک آن شتر، بگیر! و سالم بن زراره غطفانی در مدح عدی بن حاتم این قصه را یاد کرده آنجا که میگوید:

ابوك ابو سباقه الخیر لم یزل . . . (تا آخر قطعه‌ای که مؤلف محترم در پایان داستان آورده است.)

این نکته نیز ناگفته نماند که در میان شعرای عرب شاعری بنام «ابوالبختری» که مؤلف در متن وی را باین صفت خوانده است، سراغ نداریم و حتی در کتاب بلوغ الارب تألیف الوسی (جلد اول صفحه ۷۴/۷۵) ابوالبختری نامیده شده و از قبیلۀ عبدالقیس بشمار گرفته و نه در بلوغ الارب و نه در مروج الذهب (که ماخذ مؤلف است) اشاره‌ای به شاعر بودن (ابوالبختری) نشده است و ندانستیم مؤلف این وصف را بچه دلیل بدان فرد ناشناخت بی ادب مرده آزلو چسبانیده است آیا حدس نمیزنید که ایشان را سابقۀ ذهنی اجمالی بشاعری بختری نسب (ابوعباده مشهور) بوده و چون در مروج الذهب باین کتبه برخوردند آن ابو بختری را باین ابو عباده بختری اشتباه گرفته و التفات نفرموده که بختری از شعرای قرن سوم هجری است و نه از شعرای عصر جاهلی؟ باری، این بود متن و ترجمۀ آنچه در مروج الذهب واجب بافسانۀ قبر حاتم نوشته شده است، و اما مقابله بین این متن و آنیکه مؤلف محترم امثال قرآن نقل فرموده است و بحث دقیق انتقادی در چون و چندان آن از حوصله این یادداشتها که مبنی بر اخصار است خارج و بعهده خوانندگان دقیق و آشنا بفن مجله‌ینما بر گذار میشود.

ضمناً برای رفع بارۀ مشکلات که در اشعار مندرج در این قصه دیده میشود خوانندگان گرامی و علاقمند را بروایت الوسی در بلوغ الارب حواله میکنم زیرا بین عبارات این کتاب با آنچه در مروج الذهب مسعودی دیده میشود اختلافاتی است که اقرب بصحت و بلکه صحیح روایت بلوغ الارب می‌نماید (مگر در یکی دو کلمه که بعکس روایت مروج الذهب درست بنظر میرسد).

۶۱ - در صفحه ۱۴۱ سطر ۱۷ عبارت «ولان المثل تشبیه شیء الخفی بالجلی و تتأكد الوقوف علی ماهیته . . .» مشوش و مغلوط بنظر میرسد و شاید در اصل چنین بوده است: «ولان المثل تشبیه شیء الخفی بالجلی لتأكد الوقوف علی ماهیته . . .» یا « . . . و به تتأكد الوقوف علی ماهیته . . .» و ب علاوه حرف (واو) نیز در صدر این عبارت باسباق سخن درست نیاید؛ زیرا

مؤلف در مقام بیان شأن نزول آیه شریفه « مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً... الخ » است و قول مفسرین را که گفته اند این مثل در شأن یهود مدینه و منافقین نازل گشته است تا چگونگی حال ایشان را روشن فرماید ، نقل میکند ، سپس میگوید ، « و گفته اند پس از آنکه خداوند حقیقت وصف منافقین را بیان فرمود برای روشن کردن بیان ضرب المثلی آورد زیرا که امثال در قلوب تأثیری چنان کند که وصف شیئی بخودی خود آن تأثیر را ننماید . » آنگاه گیومه باز کرده و عبارت هر بی فوق را در آن میکنجاند و باین تفصیل ظاهر است که حرف (واو) بیجا در صدر عبارت مزبور گنجانیده شده است . (در عین حال بمتن کتاب نیز رجوع فرمائید) .

و ایضاً در خلال تفسیر و ترجمه همین آیه مبارکه « مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً... الخ » در سطر ۲۰ صفحه ۱۴۲ معلوم نشد چارو مجرور در عبارت « بحال من استوفد النار » متعلق بکدام فعل یا شبه فعل است ؟ و حدس میزنم عبارتی از قبیل : « فشبّه حالهم » مقدم بر عبارت فوق در اصل بوده و از قلم ناسخ یا ناقص افتاده است . (مراجعه فرمائید بمتن کتاب مورد انتقاد) .

ضمناً در تعبیری هم که مرحوم صدر المتألهین در صدر عبارت منقول از ایشان ، مندرج در ذیل صفحه ۱۴۲ از مشتغلین با کتساب ظواهر فرموده و آنان را « منافقین » نامیده است جای تردید و تأمل بازا است ، زیرا موصوفین بصفتی را که صدر المتألهین نام برده است ، ظاهر بین ، قشری ، غافل ، و حتی در نظر زرف بین ایشان و امثال ایشان « نادان » میتوان نامید ولی « منافق » ؟ چه عرض کنم ! و احتمال میدهم که در صورت همین کلمه یادتر کبوتر ترتیب جمله وابسته بآن تحریف و تصحیفی روی داده باشد ورنه بسیار بعید است که بر قلم صدر المتألهین چنین تعبیری از چنان نمونه اشخاص جاری گردد . (مراجعه فرمائید بمتن مورد انتقاد) .

۶۲ - در صفحه ۱۴۴ سطر ۱۹ این جمله از عبارت منقول از بیضاوی : فیمثل العقیر کمایمثل العظیم بالمعظیم ... « ناقص و نامربوط بنظر میرسد و باید در اصل چنین باشد ، « فیمثل العقیر بالعقیر کمایمثل العظیم بالمعظیم ... »

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بهار بی خزان

وجود حقیقت نشانی ندارد	رموز طریقت بیانی ندارد
بصحرائی معنی گذر تا بیینی	بهاری که بیم خزانی ندارد
جمال حقیقت کسی دیده باشد	که در بازگفتن زبانی ندارد
در این دانه مرغی تواند رسیدن	که جز نیستی آشیانی ندارد
تنی را که در دل نباشد هم او	رها کن حدیثش که جانی ندارد
بگفت « اوحدی » آنچه دانست بانو	گرش بلا یابی زبانی ندارد